

## کتاب: فردوس، پاداش جانبازی نوشته: آ. پ. آپاسامی ترجمه: اسفندیار سپهری

### فصل ششم: جوینده و مسیح زنده

زمانی مردی ثروتمندی می‌زیست که از همه وسایل راحت و آسایش برخوردار بود و منتهای ناز و نعمت برایش فراهم. ولی بدبختانه هیچ فرزند ذکوری نداشت. از این روی به همسر و دوستان خود می‌گفت: «دعا کنید که خداوند پسری به من ببخشد تا وارث املاک من شده نام من و خانواده‌ام را زنده بدارد.» پس از چندی، خداوند این شفاعت را مستجاب کرده پسر زیبا و نیک اختری به او ارزانی داشت. والدینش هرگونه وسیله‌ای را که برای پرورش فرزند لازم بود فراهم ساختند. انتظارات و امیدهای آنها نیز بی‌حد و حصر بود. چون به شش سالگی رسید، پدرش اقدامات مخصوصی جهت تعلیم و تربیت او به عمل آورد و تا پانزده سالگی از پرورش او باز نایستاد. این پسر در هیجده سالگی ازدواج کرد. زندگی آنان چنان قرین خوشبختی بود که همسایگان بر آن حسد می‌ورزیدند. تا این جا آنها از خوشی‌های دنیا کاملاً بهره مند بودند، و تلخ‌کامی روزگار را نچشیده بودند. ولی چند ماهی بیش از ازدواج آنان نگذشته بود که بدبختی به شوهر روی آورد. والدین او که آن چنان وی را دوست می‌داشتند، هر دو از بیماری وبا درگذشتند. بدبختی و مصیبت غالباً از چند سوی به انسان روی می‌آورد. در همان هنگامی که جوان از مرگ والدینش غم‌زده و سوگوار بود، دزدان بر خانه‌اش دستبرد زدند و دار و ندار او را ربودند. همه دوستان خودخواهش در روز سختی وی را ترک گفتند. جوان با نومی‌فریاد می‌کشید: «آه! چه کنم و به کجا پناه برم؟» از آن جا که چشم به راه نوزادی بودند، جوان نزد خود می‌اندیشید که فرزند آنان از آسایشی که هنگام ولادت خود او فراهم بود محروم خواهد گشت. «آه، این چه بدبختی است که بر من روی آورده؟» چون همسر مهربان و غمخوارش شوهرش را این چنین نومید و اندوهگین دید، او را دل‌داری داد و با دست لطیفش اشک‌های وی را پاک کرده او را چنین دل‌داری داد: «همسر دل‌بندم، گریه نکن و نگران مباش. به خدا توکل کن. چون هر چه او به سر ما آورده به نفع ما بوده و آن چه نیز در آینده کند مسلماً متضمن سود ما خواهد بود. از این روی، ترس و نگرانی را از خود دور کن و مردانه با دشواری‌ها مبارزه کن.» پس از چند روزی که به تلخی سپری گشت، نوزاد آنها چشم به جهان گشود. مرد جوان با همه توانایی خویش از زن و فرزندش نگهداری کرد.

ولی از بخت بد نوزاد آنها روز بعد درگذشت. مرد جوان هنگام بازگشت از گورستان همسرش را بیهوش یافت. کمی آب سرد در دهان زنش ریخته سر وی را روی زانوانش نهاد و در کنار او نشست. پس از لحظه‌ای زن به هوش آمد و چشمانش را گشود. مرگ نوزاد شوهر را غم‌زده و زن را ناتوان ساخته بود. آنها تنها می‌توانستند با محبت و امید به یکدیگر بنگرند، و حتی یک کلمه نمی‌توانستند بر زبان برانند. پس از چند دقیقه، زن چشمانش را برای همیشه بر هم نهاد و جان به جان آفرین سپرد. تحمل این وضع برای مرد جوان بسیار دشوار بود. پس او از شدت ضعف و ناتوانی به حال اغما بر زمین افتاد. یکی از همسایگان که از آن جا می‌گذشت دوست خود را دید که تنها و بیهوش بر زمین افتاده است. بیدرنگ جریان را به اطلاع دوستان و آشنایان رساند، و آنان به محل وقوع واقعه شتافته زن را به

خاک سپردند. هنگامی که تابوت زن را به گورستان می‌بردند، شوهر نیز از دنبال آن به گورستان رفت و بر لب گور ایستاده فریاد تلخ و دردناکی کشید: «کاش، یا خود من می‌مردم، یا همه رنج و اندوه مرا ترک می‌گفت. دوست غمخوار من اکنون از جهان رفته و مرا در این دنیای سرد تنها گذارده است. اکنون چه بدبخت و بی‌چاره‌ام! دیگر در این جهان پهناور کسی را ندارم.» پس از ادای این سخنان، او بار دیگر بیهوش بر زمین افتاد. این منظره دل‌خراش همه مردمی را که در آن جا بودند به گریه انداخت. آنها با منتهای مهربانی او را از زمین برداشته به خانه‌اش بردند. پس از آن که مدتی را به استراحت پرداخت، دوستانش وی را چنین دل‌داری دادند: «آن چه می‌بایست بشود، شده است و بیش از این بی‌تابی کردن سودی ندارد. دیر یا زود همه ما باید جهان را ترک گوئیم.» وقوف به فناپذیری و ناپایداری این جهان وی را به اندیشه فرو برد. نزد پیشوای دینی رفته با علاقه وافر درباره حقایق دین از او تحقیق کرد. با این حال، اندیشه وی همچنان مغشوش و مضطرب بود. از این روی، به جنگلی پناه برد و در غاری دل‌خویش را به خداوند گشود و به او گفت: «ای خداوند و خالق من، یا مرا از این جهان ببر، یا بر من گناهکار سیاه‌بخت رحم کن.» روزهای متوالی دست از دعا و نیایش نکشید و همچنان در حضور خدا بماند. تا سرانجام، همچنان که گفته‌اند: «جوینده یابنده بود.» دعای وی برآورده گشت.

بامداد روزی، همچنان که در درون غاری نشسته در بحر اندیشه فرو رفته بود، مردی را دید که به غار نزدیک می‌شود. به دیدن مرد، اندیشه وی دست‌خوش تخیلات بسیار گشت. با خود گفت: «شاید این مرد نیز چون خود ن رنج برده و از جهان خسته شده است و از پی پناه‌گاهی برای آسایش در جنگل سرگردان است؛ و شاید هم او فدایی و سرسپرده خداوند است و می‌خواهد خویشتن را به نیایش وی سرگرم دارد.» اندیشه‌های دیگری نیز از سر وی می‌گذشت، چون آن که شاید این غار از آن اوست، یا ره‌گذری است که راه خود را گم کرده، یا چوپانی است که از پی گوسفندان گم‌گشته خود می‌گردد. این مرد لحظه‌ای بعد به غار رسیده با محبت و همدردی بی‌آلایشی به گوشه‌نشین دل‌شکسته سلام کرد. مرد گوشه‌نشین بیدرنگ از جای برخاسته وی را دعوت کرد تا بر روی پتویی که خود او بر زمین گسترده بود بنشیند. ره‌گذر به غارنشین گفت: «ممکن است افتخار آشنایی با نام شما را داشته باشم، و با استفاده از فرصت بپرسم از کجا و برای چه به این جا آمده‌اید؟» مسیح ابدی: «شما معنی و اهمیت اسم مرا نمی‌توانید درک کنید. من شبان حقیقی هستم و از آسمان به زیر آمده‌ام تا گوسفندان گم شده خود را گرد آورم (یوحنا ۳ : ۱۳). اگر چه جوینده حقیقت گفتار او را درست نفهمید، لیکن شخصیت ابدی مسیح و کلمات او اثری عجیب و عمیق در او بر جای نهاد، چون این که قلب سیاه او با حضور پرجلال و درخشان آن مرد غریب نورانی شده و متوجه شد که خودش مانند یک گوسفند گمشده است و احتیاج مبرم به شبان حقیقی دارد. مرد غارنشین از مسیح پرسید: «چند وقت است که در این جا اقامت دارید و به راز و نیاز با خدا سرگرمید؟» مسیح ابدی: «از آغاز جهان.» جوینده: «واقعا؟ پس به نظر من شما پیامبرید. از شما تقاضا دارم اطلاعات کاملی راجع به خودتان به من دهید و مرا برکت داده شاگرد خود سازید.» مسیح ابدی: «هر چند بیش از دوهزار سال از زمانی که به خاطر نجات بشر ظاهر شدم نگذشته، ولی قبل از آن من وجود داشتم و «پدر جاودانی» و ابدی‌ام (اشعیا ۹ : ۶؛ یوحنا ۱۴ : ۹) من «پادشاه عدالت و صلح» و «کاهن»‌ام. هیچ کس نمی‌تواند مانند من پادشاه و در عین حال کاهن باشد. از نظر انسانی من شجره‌نامه‌ای ندارم (عبرانیان ۷ : ۲ و ۳؛ لوقا ۱ : ۳۰ - ۳۶)

من قبل از تجسم به همه کسانی که مرا دوست داشتند نمایان شدم و آنان را یاری و برکت دادم (سفر پیدایش ۱۴ : ۱۸ و ۱۹، یوحنا ۸ : ۵۶ - ۵۹ و دانیال ۳ : ۲۵) و اکنون در پاسخ

دعايت بر تو نمايان گشته‌ام، تا تو را آرامش و زندگي جاودان بخشم (چون جوينده حقيقت‌پژوه بدینسان كاملا حقيقت را درك كرد و بدان پي برد، يكبارۀ خويشتن را به پاي مسيح ابدی افكند و فرياد برآورد.) جوينده: ای خدا و پدر من، امروز من در تو خالق و مولای زندگي‌ام را يافتم و ديگر به زيان‌های مادی خويش اهميت نمی‌دهم، چون دارای همه چيز هستم. از اين روز به بعد من غلام حلقه به گوش تو هستم. تو همه چيز من در اين دنيا هستی. چرا تاکنون خود را از من نالايق و غلام بی‌چاره‌ات مخفی کردی؟ مسيح ابدی: بدیهي است. علت اين كه تاکنون خود را به تو ظاهر نساختم اين بود كه تو آماده اين چنین ظهوری نبودی؛ ولی در حقيقت من همیشه با تو بوده‌ام. گذشته از اين، ظهور من در درون قلب بشر بسی مهم‌تر و واجب‌تر از ظهور نم در جسم است. رنج‌هایی كه بر خود دیدی اکنون تو را برای شناخت من آماده‌تر ساخته است، زیرا كه مردم با درد و رنج و غم و اندوه به من راه می‌جویند. بدین سان انسان برای درك حضور من و برخورداري از بركات الهی آماده می‌شود. درد و رنج غالبا انسان را به حضور و گناه خويش می‌آگاهد، وی را به نیازهای واقعی خويش واقف می‌سازد، تا جایی كه برای چاره‌جویی جهت نیازمندی‌های خويش به پا می‌خیزد و سرانجام پاسخ همه حوايج خويش را در من می‌یابد. جوينده: واقعا چه مرد خوشبختی هستم! هرگاه همه منافذ تنم چون دهان زبان به سخن گفتن می‌گشود، من در آن صورت نمی‌توانستم آن گونه كه شايسته تو است سپاس‌گذارم. اکنون نمی‌دانم كه تو خواهان تنها ستايش لفظی نیستی. و قلبی كه در آن سكونت داری ناگزير است تو را ستايش كند، زیرا كه آن مملو از مهر و محبت تو است. خداوند و خالق من، گستاخی و خودسری مرا ببخش كه جرات می‌كنم سؤالی از تو كنم. آیا اين آرامشی كه احساس می‌كنم آن گونه كه اصحاب عقل اين جهان می‌پندارند امری ذهنی و خیالی است؟ من عقیده دارم كه اين آرامش از خارج به من داده شده و امری واقعی است. مسيح ابدی: پسر، راجع به آن چه دانشمندان جهان می‌گویند نگران مباش، زیرا بیشتر آنان خودخواه و از خدا به دورند، و از همین روی به كورانی می‌مانند كه عصاكش كوران ديگرند.

گرچه خداوند اين جهان را به دست او آفریده، ولی اين جهان مخلوق او خود خدا و بخشی از هستی او نیست. با اين حال جهان قائم به ذات و از او جدا نیست. در اين صورت آیا بايد گفت كه جهان وجود خارجی ندارد، و تنها زاده توهمات ماست؟ تجارب روحی و تجليات ايمان قوم من وهم و زاده تخیل نیست. اين‌ها همگی منطبق با واقعیت و ناشی از تقرب با من است. جوينده: خداوند، نگذار برکتی كه امروز يافتم بر اثر ناتوانی و سستی من از دست رود؛ و به رحمت خويش مرا ياری كن كه همواره به تو امين و وفادار مانم. بگذار كه همواره خادم و مقرب تو بوده، در تو و برای تو زیست كنم. مسيح ابدی: برای تو لازم است كه همیشه بيدار باشی و دعا كنی. به اين كه ثروت و دارایی جهان را از دست داده‌ای اهميت مده، زیرا اين امر می‌بایست زود يا دير به وقوع پيوند. اکنون دارای ثروت حقیقی هستی كه هرگاه جان خويش را تباه نسازی کسی را ياری آن نیست كه آن را از تو برباید. تو اکنون چون آن کسی هستی كه قايق وی دست‌خوش امواج خروشان رود گشت، و توفان قايق وی را در آب واژگون ساخت. او با تكاپوی زياد خويشتن را به ساحل نجات رسانید، ولی هرچه همراه داشت، جز مثنی پول كه در جيبش مانده بود، به دست امواج خروشان رود سپرده گشت. مبلغ ناچیزی را نیز كه برای او مانده بود دزدان از دستش ربودند. خلاصه آن كه، هرچه داشت از دست داد. ولی ترس و نگرانی بر او چيره نگشت، زیرا دارای آن ثروت درونی بود كه دست بشر بدان نمی‌رسد (يوحنا ۱۴ : ۲۷). از اين روی، او خدا را سپاس گویان از پی وظیفه خويش رهسپار گشت. تو نیز بايد خدا را سپاس گویی كه با از دست دادن مال و منال اين جهان دارای ثروتی گشته‌ای كه کسی نمی‌تواند آن را از تو برباید. «اينك، همواره با شما هستم» از اين روی رفته «بره‌های مرا خوراك دهید» (يوحنا ۲۱ : ۱۵). حقيقت‌پژوه

سر خود را به احترام خم کرد، و خود را به پای مسیح زنده و ابدی انداخت، که پس از تبرک  
وی ناپدید گشت. وی همان دم از جا برخاسته با جان و دل به سپاس‌گذاری و خدمت خداوند  
خویش سرگرم گشت.